



## معرفت شناسی بدن مند؛ رهیافتی نوین برای شناخت روابط بین الملل

حسین سلیمی<sup>۱</sup>، ماندانا سجادی<sup>۲</sup>

### چکیده

از حدود یک دهه پیش، این پرسش مطرح شده است که علوم اعصاب شناختی چگونه می تواند به مطالعه دانش روابط بین الملل کمک کند؟ و چگونه دانشی که نگاهی کل گرایانه به جهان دارد، می تواند از روش های اثبات گرایانه و فرد گرایانه علوم اعصاب اجتماعی بهره بگیرد؟ به نظر می رسد، تازمانی که درک درستی از ابعاد معرفت شناختی علوم اعصاب اجتماعی و پارادایم های حاکم بر آن و نیز نسبت آن با معرفت شناسی در روابط بین الملل نداشته باشیم، نمی توانیم از این دانش برای مطالعه سیاست جهانی بهره بگیریم. در این پژوهش، در پی پاسخ گویی به این پرسش بودیم که «معرفت شناسی بدن مند، چه تأثیری بر نظریه روابط بین الملل گذاشته است؟» فرضیه ای که در پاسخ به این پرسش ارائه داده ایم، این است که «بدنمندی، به عنوان یکی از پارادایم های جدید معرفت شناسی در علوم شناختی، با رد دوگانه پنداری دکارتی و قرار دادن تجربه های بیناذهنی اجتماعی بدن مند در کانون شناخت، شیوه های تازه ای را برای مطالعه امر بین الملل معرفی می کند و ضمن دوری جستن از تقلیل گرایی، فرد گرایی، و اثبات گرایی، امکان مطالعه نقش متقابل قوام دهنده و علی بدن فرهنگ را در تکوین ساختارهای بین المللی فراهم می کند». بازتاب این معرفت شناسی در نسل جدید نظریه های فمینیستی، چرخش کرداری، و پسااستعماری روابط بین الملل، چشم اندازی نوین برای فهم پدیده های بین المللی ارائه کرده است.

**کلیدواژه ها:** شناخت اجتماعی، معرفت شناسی علوم شناختی، شناخت بدن مند، معرفت شناسی روابط بین الملل

۱. استاد تمام روابط بین الملل دانشگاه علامه طباطبائی

۲. دانشجوی دکترای روابط بین الملل دانشگاه علامه طباطبائی (نویسنده مسئول) [sajjadiatu@gmail.com](mailto:sajjadiatu@gmail.com)



# Embodied Epistemology as an Approach to the Study of International Relations

Hossein Salimi<sup>1</sup>, Mandana Sajjadi<sup>2</sup>

The question of how cognitive neuroscience can be helpful in studying International Relations has been discussed for almost a decade. How can positivist and individualistic methodologies be used with the knowledge that has a holistic viewpoint of the world? In order to apply this knowledge to studying world politics, it seems that we must first understand the epistemological dimensions of social neuroscience and the paradigms that govern it, as well as how these relate to epistemologies in international relations. In this article, we demonstrate how embodiment, as one of the new paradigms of cognitive sciences that reject Cartesian dualism and place bodily experiences at the center of knowledge, introduces new ways to study international relations that avoid reductionism and individualism. Using this framework, it is also possible to analyze how body-culture contributes to the development of international structures as both constitutive and causal mechanisms. The new generation of feminist theories, as well as the Practice and Postcolonial theories of International Relations, have taken this epistemology into account, which has provided a new angle on understanding international phenomena.

**Key Words:** Social Cognition, Epistemology of Cognitive Sciences, Embodied Cognition, Epistemology of International Relations



۳۰۳

معرفت شناسی بدن مند؛  
رهیافتی نوین برای  
شناخت روابط بین الملل

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
رتال جامع علوم انسانی

1. Full professor of International Relations, Allmeh bbbabbaii nn vvetttt y
2. Phi i n nrrrrnaiional ee oooaa, Allmeh bbbabbaii nn vvetttt y

آیا روابط بین‌الملل می‌تواند برای فهم دقیق‌تر پدیده‌های موردارجاع خود از پیشرفت‌های علوم شناختی بهره بگیرد؟ آیا کاربست روش‌های علوم اعصاب شناختی برای فهم بهتر ساختار نورونی و کارکردهای مغزی کنشگران روابط بین‌الملل، به معنای افتادن در ورطه تقلیل‌گرایی و بازگشت به روش‌های فردگرایانه است؟ امروزه روش‌های علمی شناخت مغز و بنیادهای عصب شناختی رفتار انسان در رشته‌های گوناگون علوم انسانی، از جمله روانشناسی، علوم اجتماعی، اقتصاد، بازاریابی، مدیریت، و... به کار می‌رود. افزون‌براین، با پیشرفت و توسعه فزاینده دانش مغز و فهم چگونگی مبانی عصب شناختی پدیده‌های پیچیده‌ای همچون آگاهی، خودپنداره، و بینادذهنیت، مبانی معرفت شناختی این رشته نیز دچار تحولات شگرفی شده است؛ تاجایی که امروزه صحبت از رهیافت‌های نوینی همچون شناخت بدنمند، شناخت بنیادمند، شناخت موقعیتی، و امثال آن مطرح است.

شناخت بدنمند یا مبتنی بر تن، خانواده گسترده‌ای از برنامه پژوهش‌های علوم شناختی را دربر می‌گیرد که غالباً در تعهد به نقد و حتی جایگزین کردن رهیافت‌های سنتی به شناخت، با هم اشتراک نظر دارند. مدتی است که مفهوم بدنمندی به اصطلاحی رایج در معرفت‌شناسی و فلسفه علم تبدیل شده است. این رهیافت به دلیل دلالت‌های ضمنی دکارتی آن در قالب یک رهیافت آشکارا ضد دکارتی و تصویرسازی‌های فضایی‌ذهنی‌ای که مطرح می‌کند، توجه پژوهشگران فلسفه علم و معرفت‌شناسی را به خود جلب کرده است.

برچسب شناخت بدنمند، معمولاً برای اشاره به مجموعه‌ای از نظریه‌ها در حوزه‌های گوناگون علوم شناختی (هوش مصنوعی، روباتیک، روانشناسی، علوم اعصاب شناختی، فلسفه، زبان‌شناسی، و انسان‌شناسی) به کار می‌رود (Borghi & Cimatti, 2010). در چارچوب این رهیافت، برخی از نویسندگان، درباره اهمیت کنش و برخی دیگر، در مورد نقش حالت‌های بدنی در فرایند شناخت، صحبت می‌کنند و شماری از نویسندگان نیز به گونه‌ای برجسته بر نقش بنیادهای نورونی برای شناخت تأکید دارند و شناخت بدنمند را معادل شناخت موقعیتی<sup>۱</sup> در نظر می‌گیرند (See Goldman & de Vignemont, 2009; Kiverstein & Clark, 2009).

«براساس رادیکال‌ترین نسخه شناخت بدنمند، شناخت به واسطه نوع خاصی از بدن که ما داریم، محدود



می‌شود و مفهوم کلیدی در شناخت بدنمند، مفهوم کنش است. نسخه دوم شناخت بدنمند، از اهمیت سیستم حسی-حرکتی برای شناخت صحبت می‌کند، اما تأکید بسیاری نیز بر شیوه‌های گوناگون بنیادمند بودن شناخت دارد نه فقط وضعیت‌های بدنی» (Borghini & Cimatti, 2010, 763). این مفروضات یا نسخه‌های دوگانه شناخت بدنمند، به مفصل‌بندی دو دیدگاه از بنیادهای شناخت و زبان منجر می‌شود که اندکی با یکدیگر تمایز دارند. براساس نوع نخست، که نقش بیشتری برای کنش قائل است، مفاهیم، الگوهایی از کنش بالقوه هستند که به‌طور مستقیم، اطلاعات عمل را برمی‌انگیزند (Gallese & Lakoff, 1997; Glenberg, 2005؛ درحالی‌که براساس مدل دوم، مفاهیم، نمادهای ادراکی<sup>۱</sup> هستند که بسته به شرایط می‌توان از آن‌ها داده‌هایی را استخراج کرد که ممکن است به کنش کمک کنند (Barsalou, 1999).

از زمان شکل‌گیری دانش روابط بین‌الملل به‌عنوان یک دیسیپلین، این دانش تحت تأثیر سنت رفتارگرایی و روش‌های اثبات‌گرایانه تجربی قرار داشت. علوم شناختی سنتی که در مرکز آن، سوژه بی‌بدن و بی‌جهان قرار داشت، در تعامل با روابط بین‌الملل سنتی، در بهترین حالت می‌توانست به پژوهش‌هایی کمک کند که سطح تحلیل امر بین‌الملل را به فرد و رفتارهای فردی فرومی‌کاستند. روانشناسی سیاسی، تنها حوزه علمی پذیرفته‌شده برای به‌خدمت گرفتن معرفت‌شناسی سنتی علوم شناختی در رشته روابط بین‌الملل بود. پس از وقوع چرخش اجتماعی در هستی‌شناسی روابط بین‌الملل و چرخش تفسیری در معرفت‌شناسی این رشته، پژوهشگران سیاست بین‌الملل به‌شکل فزاینده‌ای از کاربری روش‌های مبتنی بر شناخت مغز و بدن کارگزار در پژوهش‌های خود امتناع کردند.

چنین امتناعی ناشی از نگاه سنتی علوم شناختی به مفهوم شناخت بود که آن را با «عملیات رایانه‌ای و دستکاری‌های نمادهای خاص بر مبنای محاسبات مشخص» (Goldman & Vignemon, 2009) در ذهن انسان برابر می‌دانست. چنین نگاهی به مفهوم شناخت که در نهایت، به ماده‌گرایی و فردگرایی صرف منتهی می‌شود، نمی‌توانست راهگشای علمی باشد که در همه سطوح تحلیل و مبانی فرانظری خود روزبه‌روز بیشتر به سوی کل‌گرایی و معناگرایی حرکت می‌کند. طرفداران شناخت بدنمند در مقابل این نگاه، شناخت را از زندان ذهن آزاد کرده و در سطح بدنی که در جهان زیست می‌کند و با زیست‌جهان خود همراه شده، توزیع می‌کنند. به‌نظر این افراد، جامعه، مرز جدایی فرایندهای سطح عالی شناخت از ورودی‌های شناخت

## 1. Perceptual Symbols



و جهان اژه‌ها نیست. بدن در این نگاه، همه بدن فیزیکی آمیخته با جهان خود، منهای مغز است. با این نگاه، مغز از جایگاه مقدس و خداگونه خود در امر شناخت خارج می‌شود و شناخت در تک‌تک اجزای بدنی که در حال تجربه فرایندهای زیستی و رخداد‌های اجتماعی مشخص است، توزیع می‌شود.

نگرش بدنمند در روابط بین‌الملل می‌تواند زمینه طرح این پرسش را فراهم کند که چگونه می‌توانیم معرفت پنهان در کنش‌های بدنی، جسمی، و زیستی کنشگران بین‌المللی را شناسایی و مفصل‌بندی کنیم و در عین حال، آن را در تعامل با ساختار نظام بین‌الملل و هنجارهای اجتماعی آمیخته با آن در نظر بگیریم؟ عواطف، هیجانات، خاطرات، و آسیب‌های فیزیکی و روانی کنشگران، وضعیت‌های بدنمندی هستند که به واسطه سوژه دارای بدن، در عرصه سیاست بین‌الملل، تولید و بازتولید می‌شوند. باز نمود این تجربه‌های بدنمند در سطح نظام بین‌الملل می‌تواند به وقوع رخداد‌های اجتماعی منجر شود که به سبب ماهیت خاص ارگانیک بدن انسان که در برابر تجربه‌های محیطی و اجتماعی نفوذپذیر است، بار دیگر در حافظه ژنتیکی بدن تعبیه شده و این رابطه چرخه‌وار، همواره به گونه‌ای تقریباً بی‌درنگ ادامه دارد. هر چند این نگاه، نگرشی مبتنی بر شناخت بدن و نیز واکنش‌های جسمانی انسان در حوزه سیاسی و روابط بین‌الملل است، اما نمی‌تواند رهیافتی ماتریالیستی به شمار آید؛ زیرا، همان‌گونه که خواهیم دید، در برخی از پژوهش‌ها نشان داده شده است که ویژگی‌های جسمی و شناخت ناشی از آن، می‌تواند تحت تأثیر مناسبات اجتماعی، دگرگون شود. این امر، گویای اهمیت امر اجتماعی و کنش بین‌ذهنی است که بر ویژگی‌های جسمانی-شناختی انسان نیز تأثیر می‌گذارد.

در مقاله حاضر، قصد داریم امکان معرفی پارادایم شناخت بدنمند را به‌عنوان رهیافتی برای مطالعه روابط بین‌الملل و پیامدهای روش‌شناختی آن، بررسی کنیم. به بیان روشن‌تر، در این مقاله به این پرسش پاسخ خواهیم داد که «آیا پارادایم شناخت بدنمند، رهیافتی مناسب برای مطالعه پدیده‌های بین‌الملل است یا خیر و اتخاذ آن چه پیامدهایی برای این رشته خواهد داشت؟» استدلال اصلی مقاله نیز این است که «اعتباربخشی به نقش علی و تکوینی بدن در امر شناخت، تأثیر بسزایی بر چرخش کرداری در نظریه‌های روابط بین‌الملل، چرخش جهانی در رهیافت‌های پسااستعماری، و خوانش‌هایی از نظریه‌های فمینیستی گذاشته است. همچنین، این رهیافت با قرار دادن تجربه‌های بدنمند در کانون شناخت، زمینه به‌میان آمدن مفاهیمی چون احساسات، عواطف بدنی، شهود، و بازنمایی‌های ذهنی را به‌عنوان مبنایی برای توسعه دانش در روابط بین‌الملل فراهم می‌کند. در عین حال، اگر بدنمندی به‌عنوان نقطه عزیمت معرفت‌شناسی روابط بین‌الملل در نظر گرفته شود، نیازمند به‌کارگیری روش‌ها و ابزارهای پژوهشی متفاوتی در حوزه علوم

اعصاب‌شناختی و علوم زیستی است تا درعین پابندی به اصول پژوهش‌های کیفی پدیدارشناسانه، ما را در فهم و تبیین تجربه‌های بدنمند زیستی سوژه‌ها یاری کند.

ساختار مقاله حاضر به این شرح است: ابتدا مروری خواهیم داشت بر ادبیات موجود در زمینه بدنمندی و نمونه‌های کاربردی آن در علوم سیاسی، روابط بین‌الملل، و حوزه‌های پژوهشی مرتبط با آن‌ها. در قسمت دوم مقاله، تبیین جامعی درباره معرفت‌شناسی بدنمند ارائه داده و نقش تکوینی و علی بدن را در امر شناخت شرح خواهیم داد. در قسمت سوم، بازتاب اتخاذ ضمنی رهیافت بدنمند را بر نظریه‌های متأخر این رشته، همچون کردارگرایی، پسااستعماری، و فمینیسم بر خواهیم شمرد.

### ۱. پیشینه پژوهش

مدخل دانش‌نامه استنفورد درباره شناخت بدنمند (Shapiro & Spaulding, 2021) بر سه لنگرگاه تاریخی در توسعه این نوع معرفت‌شناسی تأکید دارد. نخستین روزنه‌های ورود به این بحث در سال ۱۹۸۰ و با انتشار کتاب «استعاره‌هایی که ما با آن زندگی می‌کنیم»<sup>۱</sup>، اثر جرج لیکاف و مارک جانسون<sup>۲</sup> گشوده شد، سپس در سال ۱۹۹۱، فرانسیسکو وارلا، ایوان تامپسون، و النور راش<sup>۳</sup> در کتاب خود با عنوان «ذهن بدنمند»<sup>۴</sup> با بحث درباره «چشم‌انداز مبتنی بر حرکت به سوی شناخت» این مسیر را پیش بردند و سرانجام، اندی کلارک<sup>۵</sup> در سال ۱۹۹۷، با ارائه تحلیلی درباره کنش هوشمندانه محاسباتی و روباتیک در کتابی با عنوان «قرار دادن ذهن، جهان، و بدن در کنار یکدیگر»<sup>۶</sup> این بحث را تکمیل کرد و پارادایم معرفت‌شناسی بدنمند را به عنوان موضوعی حائز اهمیت در چارچوب پارادایم‌های معرفت‌شناسی علوم شناختی، مطرح کرد.

در کنار این نقاط عطف تاریخی، اندیشه‌های فیلسوفان برجسته‌ای همچون هوسرل، موریس مرلوپونتی، و ژان پل سارتر در سنت پدیدارشناسانه فلسفه قاره‌ای، به تکوین مبانی فلسفی رهیافت شناخت بدنمند کمک کرده است. «براساس طرح هوسرل، با تقلیل پدیدارشناسانه، ذهنیت محض به واسطه بدن و مشاهده عمیق و تأمل، قادر است به ماهیت پدیدارها رهنمون شود. هوسرل در پدیدارشناسی، که خود مدعی بنیان‌گذاری آن است، بدن را واسطه درک و تجربه به‌شمار می‌آورد» (khabbazi kenari & Sebti)

1. Metaphors We Live By
2. George Lakoff and Mark Johnson
3. Francisco Varela, Evan Thompson and Eleanor Rosch
4. The Embodied Mind
5. Andy Clark
6. Putting Mind, World, and Body Back Together



(77, 2016). به نظر هوسرل، بدن، یک جوهر فیزیکی بسط‌یافته در مقابل ذهن بسط‌نیافته نیست، بلکه هستمندی است که در وضعیت اینجا و اکنون زیست می‌کند. «بدن، مکان انواع گوناگونی از احساسات است که در سطح نخست، توسط سوژه بدنمندی که آن را تجربه کرده است، حس می‌شود و سامانه منسجمی از احتمالات حرکتی است که امکان تجربه هر لحظه از زندگی موقعیت‌مند و ادراکی-عملی را به گونه‌ای که ورای تصورات کنونی ماست، فراهم می‌کند» (Behnke, 2014, 1). هوسرل سرانجام به مفهوم آگاهی حرکت‌مدار<sup>۱</sup> می‌رسد که نه به معنای آگاهی حرکتی، بلکه به معنای آگاهی یا ذهنیتی است که خود در حین تحرک، بر ساخته می‌شود (Behnke, 2014). مرلوپونتی نیز در همین سنت پدیدارشناسانه هوسرلی بر نقش ادراک‌های بدنی در فرایند شناخت تأکید می‌کند. به نظر او «ادراک، دریافتن به واسطه بدنمندی است، بدون اینکه درباره آن حکمی صادر شود یا حتی درباره آن، اندیشه و تأمل شود... ادراک، حاصل درهم‌تنیدگی همه حس‌های ما با هم و با جهان است» (khabbazi kenari & Sebti, 2016, 79). رهیافت بدنمند به شناخت تاکنون در رشته‌های گوناگونی منجر به شکل‌گیری توده گسترده‌ای از پژوهش‌های مبتنی بر کارهای آزمایشگاهی و تفاسیر کیفی شده است؛ به عنوان مثال، در طول بیست سال گذشته، از پژوهش‌های آزمایشگاهی در رشته زبان‌شناسی برای یافتن رابطه بین مفاهیم زبانی و فرایندهای حسی-حرکتی بدنی به شکل پرشماری استفاده شده است (Della Putta, 2018, 23). اما بدنمندی به عنوان پارادایم نوین علوم شناختی، رهیافتی تازه برای معرفت‌شناسی روابط بین‌الملل است. اگرچه بدن و زیست بدنمند انسان از زمانی که ارسطو انسان را حیوانی سیاسی نامید، مورد توجه اندیشمندان سیاسی بوده است، اما می‌توان گفت، به جز موارد انگشت‌شمار اما پراهمیت، توجه زیادی به تبیین این نوع از معرفت‌شناسی در نظریه‌های روابط بین‌الملل نشده است.

فیرکه و جبری<sup>۲</sup> (۲۰۱۹) درباره مبانی بدنمند معرفت‌شناسی در نظریه‌های پسااستعماری روابط بین‌الملل یا آنچه با عنوان کلی‌تر «چرخش جهانی»<sup>۳</sup> از آن یاد می‌شود، سخن گفته‌اند. به نظر آن‌ها، روابط قدرت تاریخی درونی شده<sup>۴</sup> و بدنمند که مشخص می‌کند چه کسی می‌تواند سخن بگوید و چه کسی باید شنونده باشد، مانع شکل‌گیری یک گفت‌وگوی جهانی برابر میان ملت‌ها شده است. آن‌ها در این مقاله از تقاطع و برخورد قدرت، زبان، احساسات، و بدنمندی در قوام‌یافتگی گفت‌وگوی جهانی سخن می‌گویند. به نظر

1. Kinaesthetic Consciousness
2. K.M.Fierke & Vivienne Jabri,
3. Global Turn
4. Embedded



آنان، الگوهای سلسله‌مراتبی گفت‌وگو در جهان که ناشی از موقعیت بدنمند و تاریخی کارگزاران در سطح جهان است، سبب شده است که برخی بدن‌ها در مقایسه با دیگران، بیشتر مستعد طرد شدن، خشونت، اسارت، یا ترک دیار شده باشند. مسئله‌ اساسی از دیدگاه آن‌ها این است که «خاطرات این تجربه‌های ناخوشایند و همچنین، کردارهای مبتنی بر آن‌ها، باقی می‌ماند و در تاروپود جهان درونی می‌شود» (Fierke & Jabri, 2019, 527).

سخن از معرفت بدنمند در ادبیات فمینیستی روابط بین‌الملل نیز پر شمار است. جنیفر هیندمن<sup>۱</sup> (۲۰۰۴) از پیوند معرفت‌شناسی بدنمند با ژئوپلیتیک فمینیستی سخن گفته است و نگرش مبتنی بر بدنمندی را نوعی تعهد هستی‌شناختی برای روابط بین‌الملل می‌داند که از ظرفیت کافی برای واژگون‌سازی روایت‌های غالب ژئوپلیتیکی مردانه، برخوردار است. این رهیافت، بدن را به‌عنوان سوژه و ایژه شناخت در مرکز ژئوپلیتیک قرار می‌دهد و ژئوپلیتیک به‌عنوان یکی از حوزه‌های تخصصی دانش روابط بین‌الملل، به‌گونه‌ای فرآیندها، نسبت به امنیت بدن و هستی زنانه، حساس می‌شود و آن را از طریق وضع قوانینی درباره امنیت و جنگ در حقوق بین‌الملل، تضمین می‌کند.

در کنار این موارد نظری، برخی از پژوهشگران تلاش کرده‌اند شیوه‌های معرفت‌شناسی بدنمند را برای درک پدیده‌های مهم بین‌المللی از جمله پناهندگی، نژادگرایی، قدرت، رهبری، و احساسات به کار گیرند. کاترین جنسن<sup>۲</sup> (۲۰۱۸) از معرفت‌شناسی بدنمند برای تحلیل وضعیت پناهندگی در برزیل استفاده کرده است. وی در مقاله خود، کردارهای پناهندگی را بررسی کرده و بر این نظر است که سلطه معرفت‌شناختی سوژه بی‌بدن و بی‌جهان که کانون معرفت‌شناسی غربی است، به مقامات برزیل نوعی اقتدار معرفت‌شناختی برای آزار و اذیت کردن پناهندگان بخشیده است.

هاکسورث<sup>۳</sup> (۲۰۱۶) در کتابی با عنوان «قدرت بدنمند»، برداشت‌های نابدنمند از مفاهیم اصلی سیاست را مورد انتقاد قرار داده و استدلال می‌کند که اگر تجربیات بدنمند متفاوت زنان و مردان از سیاست، نقطه عزیمت تحلیل درباره مفاهیم مهمی همچون طبقه، نژاد، و قومیت باشد، برداشت ما از سیاست نیز متفاوت خواهد بود. به نظر او، روش‌های متعارف علوم سیاسی و به‌طور کلی علوم اجتماعی، با حذف تجربه‌های

1. Jennifer Hyndman
2. Katherine Jensen
3. Mary Hawkesworth
4. Embodied Power: Demystifying Disembodied Politics







بدنمند از میدان پژوهش به بازتولید نابرابری‌های جنسیتی و نژادی می‌انجامد. مک‌گی و پتی<sup>۱</sup> (۲۰۱۹) در کتاب «قدرت، توانمندی، و تغییر اجتماعی»<sup>۲</sup> در چارچوب معرفت‌شناسی بدنمند، آگاهی از بدنمند بودن قدرت را سرچشمه تحقق عاملیت انسان برای ایجاد تغییرات اجتماعی به‌شمار می‌آورند. پتی در یکی از فصل‌های این کتاب با عنوان «تغییر دادن قدرت با کردار بدنمند»<sup>۳</sup> با تبیین مفهوم قدرت بدنمند بر این نظر است که باید با نگاهی فراتر از لنزهای متعارف در چارچوب نظریه‌های اقتصاد سیاسی و انتخاب عقلانی، به مفهوم قدرت نگریست. به نظر وی، حتی هنجارها و باورهای اجتماعی شده نیز نه تنها در حوزه‌های مفهومی آگاهی، بلکه در چارچوب تمایلات اجتماعی بدنمندی قوام می‌یابند (Pettit, 2019).

در حوزه رهبری و کیفیت آن نیز پژوهش‌های گسترده‌ای درباره معرفت‌شناسی بدنمند انجام شده است (Bathurst & Chain, 2013; Ropo et.al, 2013; Ropo et.al, 2019). رویو و همکاران (۲۰۱۳) با به‌کارگیری رهیافتی بدنمند در بررسی مسئله رهبری بر این نظرند که مردم براساس تجربه‌های حسی و بدنمند خود قضاوت‌های ذهنی‌ای درباره مکان‌های مادی دارند و مکان‌های مادی، نقش برجسته‌ای در رهبری افراد ایفا می‌کنند. منظور از مکان در اینجا یک مکان عینی نیست، بلکه نوعی تجربه بینادذهنی است. نیومن در بحث خود درباره دیپلماسی (Numann, 2002) نیز اشاره می‌کند که چرخش زبانی در روابط بین‌الملل برای تحلیل بسیاری از پدیده‌های مهم این رشته، از جمله دیپلماسی که مبتنی بر کنش‌های بدنمند است، کافی نیست. وی ضمن انتقاد از به‌کارگیری چرخش‌های زبانی رادیکال در فهم پدیده‌های بین‌المللی که به حذف رویه‌ها و کردارهای اجتماعی از دامنه تحلیل انجامیده است، بر این نظر است که باید با توسل به چرخش کرداری، الگوهای مادی و انضمامی کنش را که حول درک مشترک ضمنی کنشگران سامان یافته است، در نظر گرفت. به نظر وی، فرهنگ دیپلماسی هر کشوری از طریق برهمکنش مشروط گفتمان و کردار شکل می‌گیرد؛ بنابراین، کنش‌های مادی بدنمند از اهمیت تحلیلی بالایی برخوردارند.

افزون‌براین، آن دسته از نظریه‌های روابط بین‌الملل که به نقش احساسات اذعان دارند و آن را در کانون توجه خود برای تحلیل امر بین‌الملل قرار می‌دهند، به معرفت‌شناسی بدنمند، هر چند به گونه‌ای ضمنی، متعهدند. طرفداران این نوع نگاه بر این نظرند که احساسات و چگونگی درک و برداشت و تحلیل ما از آن‌ها، نقش یک میانجی مهم سیاسی را در دانش روابط بین‌الملل ایفا کرده و بسیاری از مفاهیم زمینه‌ای

1. Rosemary McGee and Jethro Pettit
2. Power, Empowerment and Social Change
3. Transforming Power with Embodied Practice

این رشته همچون حاکمیت، دولت، سلسله مراتب، و قدرت برساخته همین احساسات هستند. آن‌ها تأکید می‌کنند که دانش سیاست باید نقش تکوینی و قابلیت فراوان احساسات و بدن را در برساخته‌سازی نظم جهانی در نظر داشته باشد (Beattie et al, 2019; Solomon, 2015; Koschut et al, 2017; Hutchison, 2019).

با وجود همه این تلاش‌های ازهم‌گسیخته پژوهشی برای وارد کردن معرفت‌شناسی بدنمند به دامنه پژوهش در روابط بین‌الملل، تاکنون به پیامدهای کلی این رهیافت بر معرفت‌شناسی روابط بین‌الملل پرداخته نشده است. هدف ما در مقاله حاضر این است که بحث درباره معرفت‌شناسی بدنمند را با جست‌وجوی امکان آن در دانش روابط بین‌الملل، یک گام به‌پیش ببریم و نشان دهیم که چگونه نسل جدید نظریه‌های روابط بین‌الملل در زمینه‌های فرانظری معرفت‌شناختی خود، وام‌دار نگرش بدنمند به شناخت است و این نوع نگاه، امکان ورود شیوه‌های پژوهشی نوینی را به مرزهای این رشته فراهم کرده است.

## ۲. شناخت بدنمند در برابر سنت معرفت‌شناختی ذهن بی‌بدن

در نگرش کلاسیک به معرفت‌شناسی علوم شناختی، آنچه اهمیت دارد، ساختارهای نوروئی مغز و رویدادهایی است که میان آن‌ها رخ می‌دهد. این سنت ماده‌گرایانه، میراث‌دار بزرگ‌ترین مخالف یا دشمن خود، یعنی ایدئالیسم معرفت‌شناختی است. به بیان توماس فوکس، این دو سنت متناقض در معرفت‌شناسی علوم اعصاب‌شناختی، با هم تلفیق می‌شوند. به‌نظر مغز‌شناسان، ما تنها در یک واقعیت ذهنی زندگی می‌کنیم که توسط مغز برساخته یا شبیه‌سازی شده است. در فضای داخلی آگاهی، سوژه زندانی شده در ارگ خود، تصاویری از جهان بیرونی غیرقابل دسترسی را تماشا می‌کند. این تصاویر، دیگر برساخته‌های مقوله‌های ادراکی کانتی نیستند، بلکه برساخته فرایندهای مغزی هستند. بازنمایی‌های عصبی، مترادف مقوله‌های ادراکی کانتی هستند؛ الگوهای تحریکی خاصی که مغز از طریق آن‌ها ساختارهای جهان خارج را بازتاب می‌دهد. به‌نظر فوکس در این نگاه، ماتریالیسم و ایدئالیسم به‌شکل متناقض‌نمایی دست‌درست یکدیگر می‌دهند و نقطه اشتراکشان این است که: «سوژه، هیچ جایگاهی در جهان ندارد» (Fuchs, 2018, 8).

محور کانونی انتقادهای فوکس و سایر نظریه‌پردازان شناخت بدنمند به پارادایم کلاسیک علوم اعصاب‌شناختی، نفی سوژه بی‌بدن و بی‌جهان است. درواقع، نقطه عزیمت معرفت‌شناسی بدنمند، رد سنت دکارتی و دوگانه ذهن‌بدن در فرایند شناخت است. فوکس بر این نظر است که انسان تنها موجودی است که می‌تواند درباره خودش بیندیشد، موضعی درباره خودش داشته باشد، تجربه‌هایش را مشاهده کند و درباره خود به‌عنوان سوژه‌ای که تجربه می‌کند، تأمل کند؛ اما هیچ‌یک از این موارد، وضعیت بدنمندی



سوژه را در جهان تعلیق نمی‌کند. انسان در هر حالتی با جسم و بدن خود همراه است (Fuchs, 2018, 69-70). از این منظر، آگاهی کاملاً به زمینه بدنمند آن وابسته است و ما بدون بدن‌های زنده یا جسمانی مان نمی‌توانیم به نقش‌آفرینی و اعمال اراده در جهان پردازیم؛ بنابراین، شناخت آگاهی و کیفیت‌های آن نیازمند شناخت کامل زمینه اصلی آن، یعنی بدن ارگانیک زنده است؛ زیرا، همین بدن، امکانات مختلف شناخت را برای ما فراهم می‌کند. این همان پارادایمی است که با عنوان شناخت بدنمند از آن یاد می‌شود. در دانشنامه استنفورد (Shapiro & Spaulding, 2021) آمده است که شناخت، زمانی بدنمند است که به‌شدت به ویژگی‌های فیزیکی بدن به‌عنوان کارگزار وابسته باشد؛ به این معنا که جنبه‌های مختلف بدن کارگزار، فراتر از مغز او، یک نقش تکوینی فیزیکی یا علی برجسته در پردازش‌های شناختی وی ایفا کنند. این برداشت از شناخت در بنیان خود با سنت دوگانه‌پندار دکارتی، فاصله زیادی دارد. علوم شناختی سنتی یا نسل نخست، ضمن اعتقاد به تمایز دکارتی ذهن و بدن، نقش ویژه‌ای برای عقل انسانی در شناخت پدیده‌ها قائل بود. «اصالت عقل، دوگانگی ذهن و عین، کاربرد ریاضیات و اهمیت و اصالت تجربه» (Salimi, 2020, 27)، مهم‌ترین اصول روش علمی دکارتی به‌شمار می‌آیند. براساس اصل دوگانگی ذهن و عین، که مبنای معرفت‌شناختی علوم شناختی محاسباتی است، «واقعیت‌ها، وجودی مستقل از ذهن انسان دارند و چه انسان بخواهد یا نخواهد، آن‌ها هستی و موقعیت و ویژگی خاص خود را دارند. ذهن انسان نیز وجودی مستقل از واقعیت بیرونی دارد.... این ذهن فعال از توانایی شناخت واقعیت برخوردار است و به‌همین دلیل می‌تواند ابزار حس را به کار بسته و واقعیت را شناخته و در اختیار بگیرد. این سوژه یا فاعل شناسا، امکان خطا در این شناسایی را دارد؛ زیرا وابسته به ابزار حسی و مشاهده است.... ضرورت وجود روش نیز از همین جا نشئت می‌گیرد» (Salimi, 2020, 26). براساس این نگرش، وظیفه تفکر، استدلال، و معنادگی به پدیده‌های عالم، به‌عهده ذهن و تعامل با جهان خارج از ذهن، به‌عهده بدن گذاشته شده بود. «برپایه این دیدگاه، فعالیت ذهن، مستقل از بدن است و به فرایندهای کهنتر مانند ادراک و کنترل حرکتی و فرایندهای برتر مانند تفکر و زبان، تقسیم‌بندی می‌شود» (Della Putta, 2018, 22). در این رهیافت به شناخت، حواس بشری نوعی از دانش را تولید می‌کنند که اگرچه خطاپذیر است، اما به ایجاد دانش قابل‌اعتماد کمک می‌کند. فیلسوفان فرانسوی، چالشی را در برابر دیدگاه دکارت ایجاد کرده‌اند مبنی بر اینکه چگونه دانش قابل‌اعتماد را می‌توان براساس تجربه حسی خطاپذیر ایجاد کرد. آن‌ها این چالش را با طرح نسخه‌های اولیه رهیافت بازتاب‌گرایی حل کرده‌اند. برپایه این رهیافت باید محتوای ادراک حسی را از فرایندهای شناختی که منجر به آن می‌شود، متمایز کرد و تنها این فرایندهای شناختی

هستند (مانند بسط ذهنی و بازنمایی تجربه حسی) که به سبب ماهیت ریاضی گونه خود، قابل اعتمادند؛ بنابراین، دکارت بر این نظر بود که بین ادراک و بازنمایی ذهنی آن، تفاوت وجود دارد و بازنمایی ذهنی، تنها دانش حقیقی و مستقل است. براساس این دیدگاه، مفاهیم، هستمدهای انتزاعی ای هستند که تنها یک رابطه عملکردی با بدن دارند: ورودی ای که بدن به ذهن می دهد، باید به یک زبان دلخواه و نمادین ترجمه شود که در واقع، پلی است بین ادراک و استدلال.

در سال های اخیر، پارادایم بدنمندی با اتخاذ رویکرد پدیدارشناسانه و چشم اندازی جسمانی و بدنمند به شناخت، سنت واقع گرایی معرفت شناختی، به معنای وجود واقعیت های مستقل از ذهن، را رد کرده و مفهوم جدیدی از کنش های ذهنی را براساس مبانی زیر تعریف می کند: (Della Putta, 2018, 22):

- ذهن ما در ارگانسیم زنده ما جسمانیت یافته است؛
- ذهن خود آگاه ما نه تنها در مغز، بلکه در تمام ارگانسیم زنده ما که متشکل از سیستم پیچیده ارگان ها و فرایندهای بدن های زنده ماست، جسمانیت یافته است؛

- آگاهی ما لزوماً براساس شیوه هایی که بدن های ما زیست می کنند، شکل می گیرد.

لیکاف و جانسون در سال ۱۳۹۹ این برداشت جدید از ذهن را پارادایم «ذهن بدنمند» نامیدند. معرفت شناسی بدنمند بر این ایده کانونی استوار است که شناخت، افزون بر مغز، به شدت به جنبه هایی از بدن کار گزار وابسته است. «بدون مداخله بدن در معناسازی و کنشگری، افکار، پوچ هستند و امور ذهنی مجرد به تنهایی ویژگی هایی که دارند را به نمایش نمی گذارند» (Shapiro & Spaulding, 2021). در عین حال، بر پایه این نگرش، «شناخت به شدت به محیط طبیعی و اجتماعی وابسته است» (Shapiro & Spaulding, 2021). از آنجا که انسان و ویژگی های زیستی وی، تحت تأثیر محیط و تجربه های اجتماعی است، تأکید بر وابسته بودن شناخت به تجربه های بدنی، لزوماً به حذف تجربه های اجتماعی یا کم اهمیت پنداشتن آن نمی انجامد. در این دیدگاه، شناخت به گونه ای فعالانه میان بدن کار گزار و محیط فرهنگی و اجتماعی وی توزیع شده است. به بیان روشن تر، این ویژگی های محیطی، فرهنگی، و اجتماعی، قوام بخش و سازنده کل سامانه شناختی ارگانسیم های جسمانی هستند (Clark and Chalmers 1998; R. Wilson 2004; A. Clark, 2008; Menary, 2010).

در رهیافت شناخت بدنمند، جهان تجربه شده از طریق تعاملات متقابل میان فیزیولوژی ارگانسیم و مدارهای حسی-حرکتی وی با محیط، بازنمایی می شود. «تأکید بر پیوند ساختاری مغز-بدن-جهان، هسته اصلی و محور کانونی برنامه پژوهشی شناخت بدنمند است که بر مبنای ایده کلاسیک پدیدارشناسانه ای بنا شده





است مبنی بر اینکه کارگزاران شناختی، جهان را به واسطه فعالیت‌های زنده بدن موقعیت‌مند خود محقق می‌کنند<sup>۱</sup> (Shapiro & Spaulding, 2021). به بیان روشن‌تر، در چارچوب معرفت‌شناسی بدن‌مند، معرفت از طریق تعامل انسان به‌عنوان یک ارگانسیم زیستی دارای بدن که با محیط پیرامون خود یکی می‌شود، پدیدار می‌شود نه اینکه تنها به واسطه موقعیت‌های ازپیش‌داده‌شده یا عقاید و هنجارهای شخصی وی تعیین شده باشد و به آن‌ها وابسته باشد.

ایده بدن‌مندی، بر این باور استوار است که بدن در کنار نقش علی خود برای شناخت، نقشی تکوینی نیز دارد. «بسیاری از ویژگی‌های شناخت از این جهت بدن‌مند هستند که به بنیادهای فیزیکی بدن وابسته‌اند؛ به گونه‌ای که بدن، فراتر از مغز کارگزار<sup>۲</sup>، نقش علی بنیادین و درعین‌حال، نقش قوام‌بخش و تکوین‌کننده فیزیکی را در فرایندهای شناختی کارگزار ایفا می‌کند (Shapiro & Spaulding, 2021). طرفداران علوم شناختی بدن‌مند از هر دو ادعا درباره نقش تکوین‌کننده و نقش علی بدن در شناخت، دفاع می‌کنند. اما پرسش اساسی این است که «بدن دقیقاً چه نقش ویژه و برجسته‌ای در شناخت ایفا می‌کند که پیش‌از این در رهیافت‌های ذهن‌محور یا دوگانه‌پندار به آن توجه نشده بود؟»

طرفداران این نگاه در معرفت‌شناسی، به‌طور کلی سه عملکرد یا نقش جداگانه را در فرایند شناخت به بدن نسبت می‌دهند که هر یک، پیامدهای متمایزی دارد. این سه عملکرد عبارتند از: «بدن به‌عنوان محدودکننده شناخت، توزیع‌کننده پردازش‌های شناختی، و تنظیم‌کننده فعالیت‌های شناختی» (Shapiro & Spaulding, 2021).

در توضیح کارویژه نخست می‌توان گفت، ویژگی‌های خاص بدن کارگزار برخی از شکل‌های شناخت را آسان‌تر می‌کنند و درعین‌حال برخی فرایندهای شناختی دقیقاً به دلیل وجود همین ویژگی‌ها، دشوارتر است و حتی گاهی ممکن است دستیابی به آن‌ها ناممکن باشد. به دلیل همین ویژگی محدودکنندگی بدن برای شناخت است که می‌توان تنوع شناختی و ظرفیت‌های شناختی در کارگزاران را توجیه کرد.

بدن به‌عنوان توزیع‌کننده شناخت، نقش میانجی را برای توزیع پردازش‌های شناختی و بار محاسباتی بین ساختارهای نورونی و غیرنورونی ایفا می‌کند تا آنچه سرانجام بازنمایی می‌شود، محصولی از هر دو ساختار باشد. از این منظر، شناخت، منحصر و محدود به مغز و ساختارهای نورونی نیست و ساختارهای غیرنورونی

1. Bring Forth a World
2. Beyond-the-Brain Body

درون بدن و حتی خارج از بدن نیز در تکوین و قوام‌یافتگی آن نقش دارند؛ به‌عنوان مثال، پژوهش‌های مربوط به محاسبات ریخت‌شناختی، که به‌موجب آن ویژگی‌های ساختارهای آناتومیکیال (مثل شکل گوش خفاش) نقشی محاسباتی در فرایندهای شناختی‌ای همچون اکولوکیشن<sup>۱</sup> دارد، نیز مبتنی بر ایده بدن به‌عنوان توزیع‌کننده هستند. همچنین، برپایه این ایده، بر نقش مصنوعات مادی مانند تلفن‌های هوشمند که سهم مشارکتی در پردازش‌های شناختی دارند، تأکید می‌شود.

سومین نقش و کارویژه بدن در فرایند شناخت، تنظیم فعالیت‌های شناختی در فضا و زمان و در نتیجه، انطباق و سازگاری کنش و شناخت است. به‌بیان روشن‌تر، این بدن است که اجرای رفتارهای پیچیده در واکنش به محیط پیچیده در وضعیت‌های اینجا و اکنون متفاوت را به‌گونه‌ای بی‌درنگ تسهیل می‌کند. در واقع، بدن یک پدیده منفعل نیست که تنها اطلاعات حسی-حرکتی ورودی را دریافت و آن‌ها را برای پردازش به مغز ارسال کند و سپس، دستورات خروجی را به اندام‌های گوناگون انتقال دهد؛ بلکه «امری جدایی‌ناپذیر و درآمیخته با کنترل آنلاین خود امر شناخت است»... «در اینجا بدن، در فرایند شناخت، نقشی بازخوردمحور<sup>۲</sup> دارد» (Shapiro & Spaulding, 2021).

بنابراین می‌توان گفت، تمایز اصلی علوم شناختی سنتی و علوم شناختی بدنمند در برداشت نخست، مربوط به دیدگاه‌های متفاوت آن‌ها درباره بازنمایی ذهنی، محاسبه، و تحقق است. درحالی‌که بسیاری از برداشت‌های سنتی، تمایل دارند که شناخت را به‌عنوان امری برآمده از بازنمایی داخلی، به‌لحاظ محاسباتی ایستا و کاملاً مستقل از تحقق سامانه عصبی، ویژگی‌های بدن فیزیکی، و محیط پیرامون آن درک کنند، علوم شناختی بدنمند تمایل دارند که شناخت را به‌عنوان بازنمایی توزیع‌شده و به‌لحاظ محاسباتی پویا که تنها با ارجاع به جزئیات تحقق بدنی می‌توان آن را به‌درستی تعیین و مشخص کرد، در نظر بگیرند.

مترینگر در سال ۲۰۰۶ (Metzinger, 2014) تلاش کرد چارچوب دقیق‌تری برای مفهوم بدنمندی ارائه دهد. به‌نظر او، تعریف‌هایی که تا آن‌زمان درباره بدنمندی ارائه شده بودند، کامل و دقیق نبودند. وی تلاش کرد سه سطح متمایز از بدنمند بودن شناخت را تبیین کند و آن را چارچوب بدنمندی مرتبه اول، مرتبه دوم، و مرتبه سوم نام‌گذاری کرد. چارچوب بدنمندی مرتبه اول، دوم، و سوم به‌این‌منظور توسعه یافته است که نشان دهد، چگونه ویژگی‌های پدیدارشناسانه‌ای مانند آگاهی یا خودپنداره بر مبنای بنیادهای فیزیکی و

## 1. Echolocation

- اکولوکیشن سیستمی در برخی حیوانات است که از صوت برای جهت‌یابی و دیدن استفاده می‌کنند.

## 2. Feedback-Driven Role





محاسباتی استوار و تثبیت شده‌اند. هدف متزینگر از ترسیم این طرح سه‌سطحی این بود که نشان دهد، چگونه تجربه خودبودگی یا خویش‌انگاری پدیداری، درون یک سیستم بدنمند تولید شده است و بنابراین، مفهوم شناخت بنیادمند<sup>۱</sup> را ابداع کرده است. «ادعای اصلی متزینگر این است که خویش‌پنداره پدیداری (سطح سوم شناخت یا 3E) ریشه در فرایندهای بازنمایی و محاسباتی (سطح دوم شناخت یا 2E) دارد که به‌نوبه خود، مبتنی بر ساختارهای فیزیکی هستند (منظور، بدن نورونی است) (سطح اول شناخت یا 1E)» (Quadt, 2018). اما در اینجا پرسش مهم‌تری پیش می‌آید و آن اینکه این سه سطح، چگونه به هم مرتبط می‌شوند؟ متزینگر (۲۰۱۴) تأکید می‌کند که روابط بنیادی<sup>۲</sup>، بدنمندی سطح اول را به سطح دوم و سوم مرتبط کرده است. وی نظریه بنیاد شناخت<sup>۳</sup> را به‌عنوان یک چارچوب نظری مناسب مطرح می‌کند که در آن بنیاد، به‌معنای بنیان فیزیکی است. به‌طور کلی، بنیادمندی شناخت، به روابط بین سطوح مختلف بدنمندی اشاره دارد که بینش روشنی را درباره چگونگی پدیدار شدن و ظهور ویژگی‌های سطح‌بالای ذهن، مانند تجربه و خویش‌پنداره، از ویژگی‌های سطح پایین‌تر آن ارائه می‌دهد.

متزینگر بر این نظر است که هر یک از سطوح شناخت در واقع، یک مجموعه کاملاً مشخص از سیستم‌هاست. سیستم مرتبه اول یا سطح اول واکنش‌پذیر، انطباق‌پذیر است و بدون محاسبات صریح به رفتار هوشمندانه می‌رسد. سیستم سطح دوم، با بازنمایی‌های جامع و صریح خود به‌گونه‌ای بدنمند، خودکنترلی علی را افزایش می‌دهد و سیستم‌های سطح سوم، جنبه‌های خاصی از مدل بدن را درون یک هستی‌شناسی یکپارچه ادغام می‌کند و بنابر این سطح آن را به تجربه آگاهانه ارتقا می‌دهد؛ به‌عنوان مثال، انسانی که آگاهانه در حال پایین رفتن از یک خیابان است، با حالت هشجاری معمولی و وضعیت غیر آسیب‌شناختی از آگاهی به‌طور هم‌زمان در همه سیستم‌ها قرار دارد. در برخی موقعیت‌ها، مانند خواب بدون رؤیا، تشنج‌های غیرصرعی، خواب دیدن یا توهم‌های بدنی، لزوماً هر سه سیستم، به‌طور هم‌زمان فعال نیستند (Metzinger, 2014). همان‌گونه که بارسالو<sup>۴</sup> (۲۰۰۸) بیان می‌کند، شناخت بنیادمند، بازتاب‌دهنده این مفروضه است که شناخت به شیوه‌های پرشماری، به بنیادهای فیزیکی وابسته است؛ از جمله اینکه شناخت، مبتنی بر شبیه‌سازی<sup>۵</sup>، کنش وضعیتی<sup>۶</sup> و در مواقعی، حالت‌های بدنی است.

1. Grounded Cognition
2. Grounding Relations
3. Grounding Theory of Cognition
4. Barsalou
5. Simulations
6. Situated



بدنمند بودن شناخت، همسویی زیادی با سنت پدیدارشناسی دارد. این سنت معرفت‌شناختی از این‌انگاره ابتدایی آغاز می‌شود که در حوزه فرهنگ، بدن، موضوع یا ابژه شناخت نیست، بلکه شناساننده یا سوژه فرهنگ است یا به بیان توماس چورداس<sup>۱</sup> «بدن، بستر وجودی فرهنگ است» (Csordas, 2002, 58). چهار ویژگی اصلی ذهن در معرفت‌شناسی نوین علوم شناختی که با عنوان (۴ ای<sup>۲</sup>) شناخته می‌شوند، یعنی بدنمندی، درونی‌شدن با جهان<sup>۳</sup>، بسط‌یافتگی در جهان<sup>۴</sup>، و فعال‌شدگی<sup>۵</sup>، از درون مکاتب فکری پدیدارشناسی و اگزیستانسیالیسم، خلق شده و انتشار یافته‌اند. شناخت از این جهت که به وضعیت اکنون و اینجا وابسته است، موقعیت‌مند<sup>۶</sup> و از این جهت که به واسطه ساختارهای فیزیکی و نورونی بدن‌های ما رخ می‌دهد، بدنمند است. همچنین، از این جهت که به واسطه زیست و حضور ما در جهان تکوین می‌یابد، درونی‌شده و عجین‌شده با جهان<sup>۷</sup> است. سرانجام اینکه شناخت به این سبب که به کنش ما وابسته است و از طریق کنش بدنمند در جهان پدیدار می‌شود، فعال<sup>۸</sup> است و از این جهت که در یک پیوستار بی‌مرز با جهان و اشیاء درون آن قرار دارد، بسیط<sup>۹</sup> است.

امروزه این سنت فکری به دلیل تأکیدش بر کنش‌های بدنمند، به عمل‌گرایی یا پراگماتیسم نیز نزدیک شده است. این گرایش جدید معرفتی، بیانگر این است که علوم شناختی نه تنها از سنت فیلسوفان قاره‌ای پیروی می‌کند، بلکه به سنت تفکر آنگلساکسونی نیز نزدیک شده است. برخی از اندیشمندان متأخر فلسفه ذهن در این مسیر حتی به انگاره‌های فیلسوفان عمل‌گرای یک سده پیش ارجاع می‌دهند (See Wang, 2015). بنا بر آنچه گفته شد، ویژگی‌های مشترک رهیافت معرفت‌شناسی بدنمند را می‌توان این‌گونه خلاصه کرد: شناخت بدنمند در راستای رد و انکار سنت دوگانه‌پندار دکارتی توسعه یافته است؛ شناخت به بدن و تجربه‌های بدنی وابسته است و بدن، تنها نقش دریافت‌کننده منفعل اطلاعات حسی-حرکتی را ندارد، بلکه

1. Thomas J. Csordas
2. 4E
3. Embedded
4. Extended
5. Enactive
6. Situated
7. Embedded
8. Enactive
9. Extended

- به صورت «بستریده در محیط جامعه و فرهنگ و عجین‌شده با دنیا» نیز ترجمه شده است.

- «گسترش یافته در جهان» نیز ترجمه شده است.

- به صورت «فعال‌شده یا مبتنی بر حرکت» نیز ترجمه شده است.



محدودکننده، توزیع‌کننده، و تنظیم‌کننده شناخت در وضعیت‌های زمانی و مکانی گوناگون است؛ بدن، هم‌زمان نقش علی و تکوینی را در امر شناخت ایفا می‌کند؛ شناخت بدنمند در چارچوب سنت فکری پدیدارشناسانه، پیوستار بدن‌فرهنگ را در مرکز توصیه‌های معرفت‌شناختی خود قرار می‌دهد؛ به بیان روشن‌تر، بدن با محیط اجتماعی و فیزیکی اطراف خود، عجین شده و در یک پیوستار بافرجام، همدیگر را تولید و بازتولید می‌کنند. با توجه به این ویژگی‌ها، معرفت‌شناسی بدنمند به‌عنوان یکی از پارادایم‌های نوین در علوم شناختی، ظرفیت‌های زیادی برای ورود به دانش روابط بین‌الملل دارد.

### ۳. دلالت‌های معرفت‌شناسی بدنمند برای روابط بین‌الملل

معرفت‌شناسی بدنمند، نگرش نوینی به شیوه شناخت و فهم امور است که می‌تواند دلالت‌های متفاوتی برای روابط بین‌الملل به‌عنوان یک حوزه مطالعاتی داشته باشد.

#### ۳-۱. معرفت‌شناسی روابط بین‌الملل

معرفت‌شناسی روابط بین‌الملل به سویه‌های گوناگون کسب دانش و معرفت درباره جهان و تعریف اساسی از علم مربوط می‌شود و در واقع، در پی کشف و بررسی رهیافت‌های شناخت یا شناخت‌شناسی مناسب با دانش روابط بین‌الملل است. درحقیقت، پرسش از اینکه چگونه باید پدیده‌های روابط بین‌الملل را شناخت و شناخت ما از پدیده‌های روابط بین‌الملل تاچه‌اندازه معتبر است، یک پرسش معرفت‌شناختی است. پاسخ به این پرسش، نیازمند پاسخ به پرسشی ابتدایی‌تر و هستی‌شناسانه درباره ذات و ماهیت پدیده‌های بین‌المللی یا چستی امر بین‌الملل است. تاکنون چهار مکتب معرفت‌شناختی در روابط بین‌الملل مطرح شده است که هر یک گونه متفاوتی از شناخت و روش را در جهان اندیشه معرفی کرده‌اند. این مکاتب عبارتند از: «تجربه‌گرایی علمی، نظریه انتقادی، تأثیر و تأویل‌گرایی، پست‌مدرنیسم، و مطالعات فرهنگی» (See Salimi, 2020, 21-46).

معمولاً در برخی از کتاب‌ها، نظریات روابط بین‌الملل به‌لحاظ مدل‌های فلسفه علم به دو اردوگاه کلان اثبات‌گرایی و پسااثبات‌گرایی تقسیم می‌شوند. مطلوب معرفت‌شناختی اثبات‌گرایان برای کسب دانش در علوم اجتماعی، شیوه علوم طبیعی است. براساس نظریه‌های باورمند به این اردوگاه معرفت‌شناختی، واقعیت اجتماعی روابط بین‌الملل به‌عنوان ابژه یا موضوع شناخت از خارج (نگاه سوم شخصی که هیچ قضاوت ارزشی‌ای ندارد) قابل مطالعه است. هدف مطالعه و پژوهش در اینجا (که اساساً امکان‌پذیر نیز هست)، توضیح علل و ریشه‌های پیدایش ساختارها و آشکار کردن فرایندهای درون روابط بین‌الملل برپایه علیت‌های اثبات‌شده به‌صورت تجربی و تدوین نظریه‌های جهان‌شمول روابط بین‌الملل است. از نظر



معرفت‌شناسی اثبات‌گرایانه، نظریه، همواره به یک حوزه مطالعاتی مشخص اشاره دارد و گزاره‌های مشخصی را مفروض می‌گیرد و همسانی‌ها و قوانین برآمده از آن را بیان می‌کند. نظریهٔ نئورئالیسم، نظریهٔ رژیوم‌ها، و لیبرالیسم، مدعی این نوع نظریه‌پردازی علمی هستند؛ به‌ویژه اینکه پیش‌بینی‌هایی را درباره سیاست ارائه می‌دهند.

درمقابل، شماری از رهیافت‌های زیرمجموعهٔ نظریه‌های پسااثبات‌گرا از روش تفهیمی برای تبیین پدیده‌های بین‌المللی پیروی می‌کنند. خط‌گسل معرفت‌شناختی در روابط بین‌الملل، به‌شکل بسیار ساده‌سازی‌شدهٔ آن، مرز بین تبیین<sup>۱</sup> و تفهم<sup>۲</sup> است. رهیافت‌های تبیینی بر این نظرند که مفروضات مرتبط با جهان اجتماعی و جهان طبیعی، هر دو از یک راه به‌دست می‌آیند؛ اما رهیافت‌هایی که بر تفهم تأکید دارند، بر این نظرند که پدیده‌های اجتماعی، تنها با ادراک‌های سوژکتیو و انتساب معنا به‌دست می‌آیند. در این رهیافت‌ها، دانشمند علوم اجتماعی نمی‌تواند بیرون از موضوع مورد مطالعه بایستند و بدون هیچ قضاوت ارزشی‌ای، پدیدهٔ اجتماعی را مطالعه کند. بهترین روش برای فهم روابط بین‌الملل، روش تفسیری یا هرمنوتیک است. به‌بیان روشن‌تر، علوم اجتماعی همواره با قضاوت‌های ارزشی کسانی همراه است که متصدی آن هستند. در دههٔ ۱۹۸۰، رهیافت‌های پسامدرن و پساساختارگرایانه در روابط بین‌الملل بر پایهٔ همین نگاه معرفت‌شناسانه، بر این نکته تأکید کردند که معرفت، مشروط بوده و همواره به زمینه‌های اعتقادی، تاریخی، و فرهنگی وابسته است (Schieder & Spindler, 2014, 6-7).

معرفت‌شناسی بدنمند، جایی فراتر از این دو اردوگاه، در میان اثبات‌گرایی و پسااثبات‌گرایی و البته از چارچوب سنت پدیدارشناسی، راهی برای ورود و تأکید بر تجربه‌های بدنی در روابط بین‌الملل است. براساس این نوع نگاه، بدن و تجربه‌های زیستی، فیزیکی، و احساسی وابسته به آن از فهم و شناخت امر بین‌الملل جدا نیست. هر نوع نگاهی به کارگزار و مفهوم کارگزاری در روابط بین‌الملل، مستلزم در نظر گرفتن ویژگی‌های بدنمند پدیده‌هاست. ما به‌عنوان انسان‌هایی دارای اندام فیزیکی در جهان زیست‌کرده و آن را به‌گونه‌ای فعالانه فهم می‌کنیم.

به‌طور کلی، ماهیت شناخت از منظر معرفت‌شناسی بدنمند، دوگانه‌پنداری ذهن‌بدن و سوژه و ابژه دکارتی و رهیافت‌های برآمده از آن در روابط بین‌الملل (مانند رفتارگرایی، واقع‌گرایی، و...) را کنار می‌گذارد و

1. Explanation
2. Understanding



رد می‌کند. در نتیجه، اینکه تصور کنیم چون در این رهیافت، بحث بدن و وابسته بودن شناخت به بدن مطرح است، پس ضرورتاً با رنسانس روش‌های رفتارگرایانه و اثبات‌گرایانه در روابط بین‌الملل روبه‌رو خواهیم بود، نادرست است؛ زیرا، این تفکر در بنیاد خود بر نقد و تکذیب دوگانه‌پنداری دکارتی استوار است. همان‌گونه که گفتیم، در این دیدگاه، بدن انسان، موضوع مطالعه نیست، بلکه فرایندهایی که بدن را به زمینه وجودی فرهنگ تبدیل می‌کنند و چگونگی قوام‌یافتگی متقابل این دو را نشان می‌دهند، موضوع مطالعه خواهند بود. به بیان روشن‌تر، بدن‌هایی که به صورت فرهنگی برساخته می‌شوند و ویژگی‌های زیستی‌ای که به برساخته شدن فرهنگ قوام می‌بخشند یا علت آن هستند، محور تمرکز مطالعاتی این رهیافت هستند.

معرفت‌شناسی بدنمند از این لحاظ، بیشتر با رهیافت‌های انتقادی و نگاه‌های پدیدارشناسانه در روابط بین‌الملل هم‌سوئی خواهد داشت؛ اگرچه آن را نیز چندین گام به جلو می‌برد و به جهت‌های جدیدی سوق می‌دهد. علوم شناختی بدنمند، چندان در پی فهم چگونگی گشوده بودن جسمانیت یا فیزیکیالیستی در برابر تجربه خود، جهان، و دیگران نیستند، بلکه بیشتر به دنبال شناسایی سازوکارها و فرایندهایی است که به توضیح این مسئله کمک کنند که شناخت تاجه‌اندازه زمینه در طبیعت بدنی کارگزاری شناختی دارد و محدود به آن است؟

درعین حال، معرفت‌شناسی بدنمند با نگرش فردگرایی در تضاد است. درحالی که نگرش‌های سنتی علوم شناختی با تمرکز بر رهیافت ذهن بی‌بدن، تمایل داشتند که وجود بازنمایی‌های گسسته و درونی را که به واسطه سازوکارهای به شدت مجزا و مشخص در مغز رخ می‌دهد، مفروض پندارند و در نتیجه، به فردگرایی و درون‌گرایی منتهی می‌شدند، علوم شناختی بدنمند، شناخت را محصول تعامل پویا و بی‌درنگ محیط و بدن و ساختارهای نورونی و غیرنورونی می‌داند. این دیدگاه، هیچ تمایز و شکافی میان تجربه‌های بدنی و بافتار فرهنگی و اجتماعی زندگی قائل نمی‌شود. از این منظر برخلاف معرفت‌شناسی کلاسیک علوم شناختی که منطبق با روش‌شناسی رهیافت واقع‌گرایی کلاسیک جرویس در روابط بین‌الملل بود— رهیافت شناخت بدنمند، امکان توجه به نقش‌تکوینی ساختارهای نورونی و زیستی کارگزاران را در نگرشی کل‌گرایانه— که ویژه رهیافت‌های سازه‌نگاری نوین است— در دانش روابط بین‌الملل فراهم می‌کند. به بیان ساده‌تر، براساس این رهیافت، ویژگی‌های زیستی بدن کارگزار در همان حال که از

ویژگی‌های محیطی کل‌گرایانه در نظام بین‌الملل تأثیر می‌پذیرد، هم‌زمان نیز بر آن تأثیر می‌گذارد.

### ۲-۳. بدنمندی و نظریه‌های روابط بین‌الملل: کردارگرایی، فمینیسم، و نظریه‌ی پسااستعماری

تأثیر نگاه بدنمند به معرفت‌شناسی را می‌توان در نسل متأخر نظریه‌های سازه‌انگاری یا آنچه از آن با عنوان «چرخش کرداری» یاد می‌شود، مشاهده کرد (Bueger & Gadinger, 2021). چرخش کرداری در معرفت‌شناسی علوم اجتماعی، نوعی فاصله گرفتن از آرمان‌های علمی سنت مدرنیسم به‌شمار می‌آید و براساس آن، «جنبه‌های بدنمند و اجتماعی فعالیت‌های انسانی در نقطه‌ی عزیمت پژوهش قرار می‌گیرند» (Schatzki, et.al, 2001). محور اصلی چرخش کرداری در علوم اجتماعی، پرهیز از ساده‌انگاری و نگرش دوگانه‌پندار به کنش انسانی و همچنین، قائل نبودن به تمایز ماهوی کنش‌های بدنی از کنش‌های شناختی و ذهنی است. افزون‌براین، طرفداران چرخش کرداری در علوم اجتماعی بر این مضمون مشترک تأکید دارند که معرفت، معناسازی، و خلاقیت با همراه شدن با جهان، پدیدار می‌شود و کاملاً به محیط اجتماعی و مادی ما وابسته است (Goodwin, 2003). گادینجر و بیوگر (Bueger & Gadinger, 2021, 55-56)، درباره‌ی بدنمند بودن کردار می‌نویسند: «استدلال درباره‌ی تقدم هستی‌شناختی کردار در وهله‌ی نخست، برپایه‌ی این انگاره شکل گرفته است که کردارها، فعالیت‌های بدنی هستند... بدن، فقط وسیله‌ای نیست که کارگزار از آن برای انجام یک کنش استفاده می‌کند. بدن‌ها از اجزای اصلی اجرای یک کنش هستند. کنش‌های روال‌مندشده نیز اجراها و نقش‌آفرینی‌های بدنی به‌شمار می‌آیند. چنین برداشتی، نه تنها به دوگانه‌انگاری ذهن و بدن خاتمه می‌دهد، بلکه برای بدن انسان، به‌عنوان عنصر اصلی در تبیین و تفسیر کردارها، جایگاهی محوری قائل می‌شود. نظریه‌های کردارگرا، بدن‌های انسانی را جایگاه یا مکان کارگزاری، واکنش مؤثر، تجلی فرهنگی، و همچنین، هدف یا نشانگاه قدرت و هنجارسازی می‌دانند». این نوع نگاه به هستی‌شناسی کرداری، در معرفت‌شناسی نظریه‌ی کردار نیز بازتاب یافته است. در کردارنگاری، به‌عنوان روش اصلی پژوهش در رهیافت کردارگرا، «دغدغه‌ی پژوهش نه از جنس فرهنگ، بلکه از جنس کردار یا عمل است... کردارنگاری، به فهم کردارها، به‌مثابه پدیده‌هایی زمانمند و مکانمند مربوط می‌شود» (Bueger & Gadinger, 2021, 167). شاتزکی، کردار را به‌عنوان هسته‌ی مرکزی همه‌ی نظریه‌های کرداری، «مجموعه‌ای از فعالیت‌های بدنمند انسانی با واسطه‌ی مادی» می‌داند که «حول فهم‌های کرداری مشترک، ساماندهی شده‌اند» (Bueger & Gadinger, 2021, 35).





دومین حوزه اثرگذاری معرفت‌شناسی بدنمند را می‌توان در نظریه‌های پسااستعماری و آن چیزی جست‌وجو کرد که در روابط بین‌الملل، با عنوان «چرخش جهانی»<sup>۱</sup> شهرت یافته است. نظریه‌های پسااستعماری، به دلیل نوع نگاه خود به تأثیر تمایزهای بدنی، نژادی، قومی، و جنسیتی در بر ساخته شدن نظم بین‌الملل، در ساختار معرفت‌شناختی خود، وام‌دار رهیافت بدنمند هستند. نظریه‌پردازان این حوزه تلاش می‌کنند از اروپامحوری و غرب‌محوری حاکم بر دانش روابط بین‌الملل فاصله بگیرند و چشم‌اندازی تکثرگرایانه به سیاست جهانی را برگزینند. این رهیافت، مستلزم تمرکز بر یک گفت‌وگوی جهانی از منظر معرفت‌شناسی و هستی‌شناسی است و در نتیجه، با رد و کنار گذاشتن هستی‌شناسی فردگرایانه، نوعی هستی‌شناسی رابطه‌ای را برمی‌گزیند. نظریه‌پردازان این حوزه، روش گفت‌وگوی جهانی را برای رهایی‌بخشی از سلطه معرفت‌شناختی غرب پیشنهاد می‌کنند. این روش، در واقع، نوعی رویارویی بدنمند برای بازتعریف امر بین‌الملل جهان‌شمول است. «روش گفت‌وگوی جهانی، توجه را به کردارهای کاربست زبان، تفسیر، و بسیج معارف موقعیت‌مند<sup>۲</sup>، به‌عنوان امری اساساً انسان‌شناختی و نه تنها فلسفی، معطوف می‌کند. این نظریه، در پی رهاسازی معرفت‌شناسی از قیود احکام تجویز شده‌ای است که عام‌گرایی و جهان‌شمول بودن اعتبار و معیارهای قضاوت و همچنین، نقطه‌نظرات معرفت‌شناختی هستند که فاعل شناسای آن‌ها به لحاظ جنسیت، طبقه اجتماعی، و شرایط فرهنگی، از پیش تعیین شده است» (Fierke & Jabri, 2019, 513). فیرکه و جبری بر این نظرند که الگوهای گفتار و سکوت، ماهیتی بدنمند، احساسی، و گره‌خورده با انگاره‌های تاریخی دارند که زمینه‌های گفت‌وگو را فراهم می‌کنند. این ویژگی‌ها سبب می‌شوند که مفاهیمی مانند نژاد، طبقه، جنسیت، و فرهنگ با پویایی‌های قدرت نهفته در پس گفت‌وگوها همراه شوند و به تداوم ساختار سلسله‌مراتبی حاکم بر نظام بین‌الملل، کمک کنند.

در عین حال، نقش محدودکنندگی بدن برای شناخت، در نظریه‌های فمینیستی روابط بین‌الملل به رسمیت شناخته شده است. فمینیست‌ها در محدوده معرفت‌شناسی، همواره با این پرسش روبه‌رو بوده‌اند که به کارگیری نگرش‌های جنسیتی، چه نقشی در بر ساخته شدن دانش ایفا می‌کند؟ آن‌ها کاستی‌های تاریخ علم را به سوگیری‌های جنسیتی و برترشماری بدن مردانه، به‌عنوان ابژه و سوژه متعارف و تثبیت شده شناخت، نسبت می‌دهند (Harrison, et.al, 2011). شاید بتوان سرآغاز این نوع نگاه را نیز به مرلوپونتی

1. The Global Turn
2. Situated Knowledge

بازگرداند. انتقاد فمینیستی مرلوپونتی از دوگانگی ذهن بدن و بدن-سوژه به مرکزیت یافتن بدن در فهم سوژگی و دانستن انجامید (Grosz, 1994). براساس سنت پدیدارشناسی بدنمند، بدن زیسته، تفاوت معناداری با بدن جسمانی دارد. گروث بر این نظر است که نگاه جسمانی به بدن باعث شده است که «فلسفه خود را در یک وضعیت تن‌هراسی عمیق تثبیت کند» (Grosz, 1994, 5). به نظر گروث، پرسش از بدن زیسته، بی‌درنگ ذهن را به سوی مسائلی همچون جنسیت، نژاد، و سن و در مفهوم کلی‌تر، تمایزهای جسمانی می‌کشد. گروث تأکید می‌کند که این تمایزها، تنها جسمانی نیستند و به شیوه‌هایی که فرهنگ بر بدن‌ها نشانه‌گذاری می‌کند و موقعیت‌های خاصی که برای ما ایجاد می‌کند تا در آن زیست و خود را بازآفرینی کنیم نیز مربوط می‌شود (Grosz, 1994). به بیان روشن‌تر، بدن نه در معنای کاملاً بیولوژیکی و نه به معنای کاملاً برساخته اجتماعی، نوعی احساس تداوم را در تقاطع فهم زیستی، اجتماعی، و زبانی ایجاد می‌کند (Braidotti, 1994). بربر، درباره بدنمندی شناخت در سنت فمینیستی می‌نویسد: «در این نوع نگاه، بر شیوه‌های شناخت زنانه از امر بین‌الملل تأکید شده و تجربه‌های گوناگون زنان، معتبر شمرده می‌شود» (Barbour, 2018, 209). وی با ارجاع به شماری از نویسندگان فمینیست که از معرفت غربی و دوگانه‌پنداری همراه با آن، شالوده‌شکنی کرده‌اند، در مقاله خود از شیوه‌های زنانه دانستن با تأکید بر رهیافت بدنمند به شناخت، سخن گفته است. استدلال اصلی وی این است که چشم‌انداز روش‌شناسی بدنمند، یکی از مناسب‌ترین شیوه‌ها برای درک و تحلیل تجربه‌های زیسته زنانه درباره جهان است؛ بنابراین، به نظر می‌رسد که سنت فمینیستی روابط بین‌الملل از دیرباز، نوع خاص نگرش معرفت‌شناسی بدنمند را برای ارائه معرفت جایگزین درباره امر بین‌الملل، پذیرفته است.

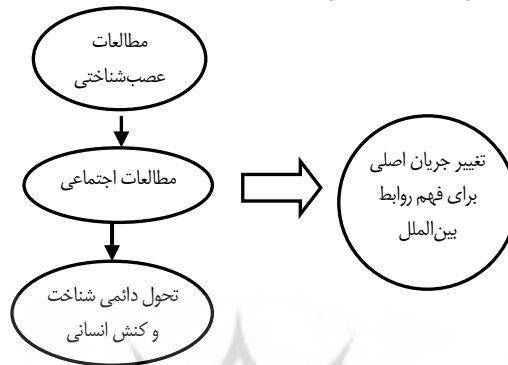
سرانجام می‌توان گفت که نگرش‌های بدنمند، مطالعات علوم شناختی و زیستی را با نظریه‌های روابط بین‌الملل پیوند می‌دهند. این پیوند (به‌عنوان مثال) با نوع پیوند میان روان‌پزشکی با روان‌شناسی متفاوت است. در نگرش‌های بدنمند، ضمن توجه به بدن انسان و تأثیر سلسله‌اعصاب و ویژگی‌های جسمانی در فهم و کنش بین‌المللی، به تعامل بدن و محیط اجتماعی نیز توجه می‌شود و نشان می‌دهد که چگونه پدیده‌های بین‌المللی می‌توانند برساخته اجتماعی باشند. به بیان روشن‌تر، از این منظر، جسم و روح، آن‌گونه که در دوانگاری دکارتی بر آن تأکید می‌شد، جدا از هم نیستند، بلکه به گونه‌ای پیوند خورده‌اند که پیوسته یکدیگر را برمی‌سازند. این امر می‌تواند به این گزاره بسیار مهم نیز بینجامد که با تحول جسم و تغییر نوع





تعامل اجتماعی آن، هم نگاه و هم کنش انسان در حوزه سیاست و روابط بین‌الملل، دگرگون می‌شود؛ از این رو، نمی‌توان مانند بسیاری از نظریه‌های جاری و جریان اصلی روابط بین‌الملل، درک یکسان و تغییرناپذیری از انسان و ماهیت سیاست و روابط بین‌الملل داشت. گسترش مطالعات مبتنی بر تعامل علوم شناختی و مطالعات بین‌الملل، به فاصله گرفتن از نوع نگاه متصلب ناشی از برخی از جریان‌های نظری مانند رئالیسم و مارکسیسم خواهد انجامید. فرایند تحول در جریان اصلی نظریه‌های روابط بین‌الملل را می‌توان در شکل شماره (۱) خلاصه کرد.

شکل شماره (۱) نمودار مفهومی فرایند تحول در جریان اصلی برای فهم نظریه‌های روابط بین‌الملل



### نتیجه‌گیری

در این مقاله درباره امکان بهره‌گیری از معرفت‌شناسی بدنمند در دانش روابط بین‌الملل بحث شد. این رهیافت، سوژه بدنمند موقعیت‌مند را در مرکز شناخت قرار می‌دهد و بنابراین، شناخت را به امری محلی و دارای موقعیت زمانی و مکانی خاصی تقلیل می‌دهد. به بیان روشن‌تر، درک مردم از جهان، به شدت از موقعیت‌های جسمانی، تاریخی، اجتماعی، و فرهنگی آن‌ها ناشی می‌شود. این رهیافت معرفت‌شناختی، همه تفاوت‌های جسمانی، نژادی، قومی، جنسیتی، تاریخی، و فرهنگی را در دامنه تحلیل‌های خود به رسمیت می‌شناسد. افزون‌براین، بر تجربه‌های کل‌گرایانه و بوم‌شناختی سوژه تجربه‌کننده تأکید دارد و دوگانه دیرینه فرهنگ‌زیست‌شناسی را به‌طور کلی رد می‌کند. به نظر می‌رسد که این نگاه معرفت‌شناختی از قابلیت بالایی برای ورود به دامنه نظریه‌پردازی روابط بین‌الملل برخوردار است.

اگرچه پارادایم شناخت بدنمند از انتقادهای صریح نیز مصون نمانده و به دلیل تمایل به تجربه‌گرایی، نادیده گرفتن ویژگی‌های ذاتی، و اهمیت دادن بیش‌ازحد به نقش ورودی‌های بیرونی در تجربه و بازآفرینی معنا، نكوهش شده است (See Rakova, 2002)، اما ورود آن به بسیاری از حوزه‌های معرفتی، از جمله دانش روابط بین‌الملل، نگرش‌های جایگزینی را به شیوه‌های کسب معرفت مطرح کرده است. این رهیافت،



زمینه‌ای روش‌شناختی را برای ورود تجربه‌های زیستی و بدنی کارگزاران به عرصه‌ی شناخت، بدون وارد شدن در ورطه‌ی تقلیل‌گرایی، فردگرایی، و جبرگرایی نظریه‌های واقع‌گرایی و واقع‌گرایی نوکلاسیک، فراهم می‌کند. براساس این رهیافت، هم‌زمان با تأکید بر جنبه‌های اجتماعی و کل‌گرایانه‌ی امر بین‌الملل نمی‌توان از اهمیت دادن به فرایند زیستی و جسمانی بدن کارگزار، که در تکوین شناخت و تطبیق کنش با شناخت نقش دارند، غافل ماند. پدیده‌های سیاست بین‌الملل یا امر بین‌الملل، در عین حال که به صورت اجتماعی برساخته می‌شوند، هم‌زمان، تجربه‌هایی بدنمند تولید می‌کند. مکان شناخت امر بین‌الملل، جایی میان پیوستار ذهن‌بدن است. هرگونه روشی که به درک فرایندهای زیستی دخیل در شکل‌گیری تجربه‌های بدنمند کارگزاران کمک کند و در عین حال آمیخته بودن بدن با محیط را نیز به رسمیت بشناسد، می‌تواند برای شناخت امر بین‌الملل به کار رود؛ بنابراین، علوم شناختی بدنمند، راه را برای ورود شیوه‌های پژوهشی علوم اعصاب‌شناختی‌ای همچون نقشه‌برداری مغزی، به حوزه‌ی روابط بین‌الملل می‌گشاید. به‌طور کلی، از این دیدگاه، امر بین‌الملل، یک امر اجتماعی محض و مستقل از تجربه‌ی زیستی بدنمند نیست و روش‌های تفهیمی و تفسیری ویژه‌ی علوم اجتماعی، برای پی بردن به همه‌ی ابعاد زیستی و پنهان آن، کافی نیستند. به بیان روشن‌تر، این تن‌های فیزیکی و انسانی ما هستند که در وضعیتی همراه شده با محیط پیرامون اجتماعی و زیستی خود، امر بین‌الملل را برمی‌سازند و برای فهم لایه‌های عمیق‌تر روابط بین‌الملل، نیازمند نوع خاصی از معرفت‌شناسی هستیم که از تن‌هراسی مصون بوده و نقش فرایندهای زیستی را به رسمیت بشناسد.

### تعارض منافع

این پژوهش بر اساس طرحی با کد پیگیری ۹۳۲۷ توسط ستاد توسعه علوم و فناوری‌های شناختی ایران، مورد حمایت قرار گرفته است.

### References

- Barbour, K. (2018). Embodied Ways of Knowing: Revisiting Feminist Epistemology. In *The Palgrave Handbook of Feminism and Sport, Leisure and Physical Education* (pp. 209-226). Palgrave Macmillan, London.
- Barsalou, L. W. (1999). Perceptual Symbol Systems. *Behavioral and Brain Sciences*, 22(4), 577-660.
- Bathurst, R., & Cain, T. (2013). Embodied Leadership: The Aesthetics of Gesture. *Leadership*, 9(3), 358-377.
- Beattie, A. R., Eroukhanoff, C., & Head, N. (2019). Introduction: Interrogating the Everyday Politics of Emotions in International Relations. *Journal of International Political Theory*, 15(2), 136-147.



- Borghi, A. M., & Cimatti, F. (2010). Embodied Cognition and Beyond: Acting and Sensing the Body. *Neuropsychologia*, 48(3), 763-773.
- Braidotti, R. (1994). *Nomadic Subjects: Embodiment and Sexual Difference in Contemporary Feminist Theory*. Columbia University Press.
- Bueger, C., & Gadinger, F. (2021). *International Practice Theory: New Perspectives*. Translated by Dehghani Firoozabadi, S.J and Sajjadi, M. Tehran: International Studies & Research Institute Abrar Moaser Tehran. [in Persian]
- Clark, A. (2008). *Supersizing the Mind: Embodiment, Action, and Cognitive Extension*. OUP USA.
- Clark, A., & Chalmers, D. (1998). The Extended Mind. *Analysis*, 58(1), 7-19.
- Csordas, T. J. (2002). Embodiment as a Paradigm for Anthropology. In *Body/Meaning/Healing* (pp. 58-87). Palgrave Macmillan, New York.
- Della Putta, P. (2018). Embodied Semantics and the Mirror Neurons: Past Research and Some Proposals for the Future. In: Baicchi, A., Dignonnet, R., Sandford, J. (eds) *Sensory Perceptions in Language, Embodiment, and Epistemology*. Studies in Applied Philosophy, Epistemology and Rational Ethics, vol 42. Springer, Cham. [https://doi.org/10.1007/978-3-319-91277-6\\_2-](https://doi.org/10.1007/978-3-319-91277-6_2-).
- Fierke, K. M. & Jabri, V. (2019). Global Conversations: Relationality, Embodiment and Power in the Move Towards a Global IR. *Global Constitutionalism*, 8(3), 506-535. <https://doi.org/10.1017/S2045381719000121>.
- Gallese, V., & Lakoff, G. (2005). The Brain's Concepts: The Role of the Sensory-Motor System in Conceptual Knowledge. *Cognitive Neuropsychology*, 22(3-4), 455-479.
- Glenberg, A. M. (1997). Mental Models, Space, and Embodied Cognition. In: T. B. Ward, S. M. Smith, & J. Vaid (Eds.), *Creative Thought: An Investigation of Conceptual Structures and Processes* (pp. xv-567). American Psychological Association.
- Goldman, A., & de Vignemont, F. (2009). Is Social Cognition Embodied?. *Trends in Cognitive Sciences*, 13(4), 154-159.
- Goodwin, C., (2003). *The Body in Action, in In Discourse, the Body and Identity*. Palgrave/Macmillan: New York. p. 19-42.
- Grosz, Elizabeth. (1994). *Volatile Bodies: Toward a Corporeal Feminism*. Australia: Allen & Unwin.
- Harrison, S., Sengers, P., & Tatar, D. (2011). Making Epistemological Trouble: Third-Paradigm HCI as Successor Science. *Interacting with Computers*, 23(5), 385-392.
- Hawkesworth, M. (2016). *Embodied power: Demystifying Disembodied Politics*. Routledge.
- Huiling W, (2015). *Cognitive Science and the Pragmatist Tradition*. Philosophy. Ecole normale supérieure de lyon - ENS LYON; East China Normal University (Shanghai), 2015. English. ffnNT : 2015ENSL1014ff. fftel-01223306.
- Hutchison, E. (2019). Emotions, Bodies, and the Un/Making of International Relations. *Millennium*, 47(2), 284-298.
- Hyndman, J. (2004). Mind the Gap: Bridging Feminist and Political Geography through Geopolitics. *Political Geography*, 23(3), 307-322.
- Katherine Jensen (2018). The Epistemic Logic of Asylum Screening:(dis) Embodiment and the Production of Asylum Knowledge in Brazil. *Ethnic and Racial Studies*, 41:15, 2615-2633, DOI: 10.1080/01419870.2017.1397281.
- khabbazi kenari, M., & Sebti, S. (2016). Embodiment in Phenomenology of Husserl.



- Merleau-Ponty, Levinas. *Wisdom And Philosophy*, 12(47), 75-98. doi: 10.22054/wph.2016.7295 [in Persian]
- Kiverstein, J., & Clark, A. (2009). Introduction: Mind Embodied, Embedded, Enacted: One church or many?. *Topoi*, 28(1), 1-7.
- Koschut, S., Hall, T. H., Wolf, R., Solomon, T., Hutchison, E. & Bleiker, R. (2017). Discourse and Emotions in International Relations. *International Studies Review*, 19(3), 481-508.
- McGee, R., & Pettit, J. (Eds.). (2019). *Power, Empowerment and Social Change*. Routledge.
- Menary, R. (2010). Introduction to the Special Issue on 4E Cognition. *Phenomenology and the Cognitive Sciences*, 9(4), 459-463.
- Metzinger, T. (2014). First-order Embodiment, Second-order Embodiment, third-order embodiment. In L. Shapiro (Ed.). *The Routledge handbook of embodied cognition* (pp. 272–286). Routledge/Taylor & Francis Group.
- Neumann, I. B. (2002). Returning Practice to the Linguistic Turn: The Case of Diplomacy. *Millennium*, 31(3), 627-651.
- Pettit, J. (2019). *Transforming Power with Embodied Practice in Power, Empowerment and Social Change*. Routledge. 68-82.
- Quadt, L. (2018). Commentary: First-order Embodiment, Second-Order Embodiment, Third-Order Embodiment. *Frontiers in Psychology*, 9, 445.
- Rakova, M. (2002). The philosophy of Embodied Realism: A High Price to Pay?. *Cognitive Linguistics*, 13(3), 215-244. <https://doi.org/10.1515/cogl.2002.015>.
- Ropo, A., & Salovaara, P. (2019). Spacing Leadership as an Embodied and Performative process. *Leadership*, 15(4), 461-479.
- Ropo, A., Sauer, E., & Salovaara, P. (2013). Embodiment of Leadership through Material Place. *Leadership*, 9(3), 378-395.
- Salimi, H. (2020). *Seven Steps in Applied Research*, (1st ed), Tehran: publication of Elmi. [in Persian]
- Schatzki, T., K.D. Knorr-Cetina, and E.v. Savigny, eds (2001). *The Practice Turn in Contemporary Theory*., Routledge: London.
- Shapiro, Lawrence and Spaulding Shannon (2021)., Embodied Cognition. *The Stanford Encyclopedia of Philosophy* (Winter 2021 Edition), Edward N. Zalta (ed.), URL = <<https://plato.stanford.edu/archives/win2021/entries/embodied-cognition/>>.
- Solomon, T. (2015). Embodiment, Emotions, and Materialism in International Relations. In Ahäll, L., & Gregory, T. (Eds.). *Emotions, Politics and War* (pp. 80-92). Routledge.
- Thomas Fuchs. (2018), *Ecology of the Brain: The Phenomenology and Biology of the Embodied Mind*, Oxford University Press.
- Wilson, Robert A. and Lucia Foglia, Embodied Cognition, *The Stanford Encyclopedia of Philosophy* (Spring 2017 Edition). Edward N. Zalta (ed.), URL = <<https://plato.stanford.edu/archives/spr2017/entries/embodied-cognition/>>.
- Wilson, T. D. (2004). *Strangers to Ourselves*. Harvard University Press.